

پژوهشی در فرهنگ ایران؛ بر بنیاد اوستا - شاهنامه؛ و تاریخ؛  
ارمغانی از بنیاد فرهنگ ایران در استرالیا؛  
پژوهنده و گوینده هومر آبرامیان  
فراهم شده در استودیو بنیاد فرهنگ ایران

بخش یکم پیشگفتار:

28/5

ای راستی؛  
کی ترا خواهم دید؟  
ای اندیشه ی نیک؛  
کی با دانایی ترا در خواهم یافت  
و ای اهورای توانا؛  
کی به تو راه خواهم برد؟  
و کی آوای درونی مزدایی را خواهم شنید.

28/4

من روانم را با اندیشه ی نیک  
همساز می کنم؛  
و با آگاهی از پاداشی که  
اهوره مزدا برای کارها بر نهاده است؛  
تا تاب و توان دارم؛  
به مردمان می آموزم که  
در راه راستی بکوشند.

30/9

ای مزدا اهورا؛  
باشد که  
از آن تو باشیم؛  
و از کسانی باشیم که جهان را تازه می گردانند.  
باشد؛  
زمانی که خرد دستخوش سستی و نا استواری  
است؛  
راستی به یاری ما آید؛  
و اندیشه ی ما را به هم نزدیک گرداند.

دروود و آفرین باد بر زرتشت ؛ ابر اندیشمندی که نخستین سنگ بنای تاریخ اندیشه را پی گذاشت و مردمان را برای رسیدن به شاد زیوی و دیر زیوی ؛ به نیک اندیشیدن ؛ نیکو سخن گفتن ؛ و کرد و کار نیک برانگیخت .

دروود و آفرین باد به روان و فروهر گرد آورندگان و گزارشگران اوستای کهن و اوستای نو ؛  
دروود و آفرین باد به روان و فروهر فردوسی بزرگ ؛ زنده کننده ی زبان فارسی و ملیت ایرانی ؛  
ودروود و آفرین باد به روان و فروهر همه ی آزاده زنان و بزرگمردانی که در ساختار فرهنگ ؛ و شهرگیری ایرانی سنگی بر سنگی گذاشتند و این بنای بلند را فراز آفریدند ؛ از زرتشت پاک تا کوروش بزرگ ؛ از کوروش تا فردوسی ؛ و تا امروز ؛ و تا فرداهای دور .  
و با ارمغان بهترین دروودهای پاکدلانه به شما جویندگان راستی که به این رشته از گفتار ها گوش فرا می دهید .

آنچه که در سرآغاز سخن خواندم ؛ بندهایی از سرود های و خشور بزرگوار ایرانی ؛ اشو زرتشت ؛ از کتاب گاتها ؛ برگردان استاد دکتر حسین وحیدی بودند .

امیدوارم که این سخنان اندیشه انگیز بر دلهایتان بنشینند ؛ و این بدانید که در جهان پر آشوب امروز ؛ پدری دلسوز و مهربان ؛ و راهبری خردمند و دانا چشم براه شما نشسته است ؛ آموزگار بزرگی که می تواند بدور از همه ی پندار بافیهای بیمارگونه ؛ و خرافه پردازیهای دینی ؛ و بدور از همه ی آرمانهای سیاسی ؛ تنها از راه خرد و اندیشه و گفتار و کردار نیک ؛ شما را به بهترین شادمانی رهنمون شود .  
و این نیز بدانید که تنها راه رهایی ملت بزرگ ایران ؛ از زیر بار ستم ایران ویرانگران تبهکار ؛ یک نوزایی فرهنگی است ؛ و نوزایی فرهنگی ؛ یعنی به بیخ خود برگشتن و از بن خود دوباره زاده شدن .  
مردمی که از بن خود جدامانده باشند ؛ درخت بی ریشه ای را مانند که بدون بیخ و بن بر زمین ایستاده باشد ؛ چنین درختی هر اندازه که کهنسال و تناور باشد ؛ هر اندازه که شاخ و برگ گسترانیده باشد ؛ از آنجا که ریشه در خاک ندارد ؛ در برابر باد و باران روزگار پایداری نتواند کرد ؛ و دیر یا زود دست زور آور زمانه او را بر زمین خواهد کوفت .

\*\*\*

آدمی جاننداری است که پس از زمانی کار و کوشش ؛ و گذر از فراز و فرود رخدادها و بدست آوردن آزمونهای تلخ و شیرین ؛ از میان می رود و جای خود را بدیگران می سپارد ؛ اما ملت ها که گوهر زندگانی ؛ و رویش و بالش و پویش را در خود نهفته دارند ؛ پایدار می مانند و زندگی در یک چرخه ی نایستا به رفتار ادامه می دهد .

زمانی گفته می شد که اگر کره ی زمین ؛ کارمایه های بایسته را از دست بدهد ؛ یا خورشید که سرچشمه ی زندگانی است ؛ بخاموشی گراید ؛ دفتر زندگانی آدمی برای همیشه بسته خواهد شد ؛ اما با آغاز کارسفر به دوردستهای کیهان ؛ این نگرانی و هراس نیز از میان برداشته شد ؛ و امروز پیشرفت دانش ؛ آدمی را بجایی رسانیده است که بی شک خواهد توانست زمینه های بایسته برای ماندگاری خود را در جای دیگری از این سپهر بی پایان فراهم آورد .

مردمی که در کنار یکدگر در یک همبودگاه زندگی می کنند ؛ ناگزیر پیوندهایی میان نشان پدیدار می شود ؛ اینگونه پیوند ها ؛ زبان ؛ فرهنگ ؛ آرمانهای همگانی ؛ و سرانجام تاریخ آنان را فراهم می آورند و شیرازه بند زندگانی آن مردم می شوند .

هستی این مردم همانند درخت تناوری است که هر روز شاخ و برگهای تازه ای بر فراز آن می رویند و چهره ی این درخت را دگر گونه می سازند ؛ اما این شاخ و برگهای تازه روئیده ؛ خواه ناخواه از همان ریشه های کهن شیره ی می گیرند و به هستی اینجهانی خود ادامه می دهند .

شک نیست که پیوستگی جهش و جنبش آدمی ؛ و گذر از روزگاری به روزگار دیگر ؛ اگر بدون جابجایی ماندمانهای فرهنگی باشد ؛ ریشه های تاریخی را از هم می گسلاند ؛ و این گسیختگی ؛ شناسه ؛ یا هویت ملی را از میان بر می دارد و آن مردم را از خود بیگانه می سازد .

کسانی که بیخ و بن نژادی و فرهنگی خود را نشناسند ؛ بیشک نخواهند توانست ( خود ) را بشناسند و همانند چکه ای در دریا ؛ در میان مردمان و فرهنگهای دیگر از میان خواهند رفت ؛ همچنانکه بسیاری از ملتها چنین شدند و بس بسیاری دیگر نیز چنین خواهند شد .

جدا شدن از ریشه ها ؛ گاه شوند فروپاشی تمدن های بزرگ می شود ؛ همچنانکه تمدن بزرگ مصر تنها به شوند بریده شدن از زبان و فرهنگ نیاکان سر فراز خود ؛ و رویکرد آن مردم به زبان و دین و آیینهای تازی یکسره از میان برداشته شد ؛ و مصر امروز کودک پدر مرده ای را ماند که هیچ همانندی با آن مصر سربلند دیروز ندارد ؛ انگار نه انگار که روزی روزگاری شبچراغ روزگاران بود ؛ اما ملت ایران فردوسی را داشت که با سرودن شاهنامه شیرازه بند زبان فارسی و ملیت ایرانی شد ؛ و ملت ایران ؛ با پاسداری از ارزشهای فرهنگی و گرامیداشت آیینهای ملی ؛ ریشه های خود را با گذشته های دور نبردند و پلها را یکسره ویران نکردند ؛ چرا که در گذر از فراز و فرود رخدا ها ؛ به زیرکی دریافته بودند که تمدن گوهری نیست که بخودی خود از گزند باد و باران روزگار در پناه باشد ؛ این گوهر را باید بهتر از جان پاسداری کرد و تر و تازه و شفاف به زادمان آینده سپرد .

ویل دورانت فرزانه ی نامدار آمریکایی درپوشنه ی یکم « تاریخ تمدن » می نویسد : « .. نسل جدید باید میراث قبیله و سنتهای اخلاقی و زبان و معارف آن را مالک شود - خواه از راه تقلید باشد ؛ خواه از راه آموزش ؛ زیرا تنها میراث است که او را از مرحله ی حیوانی به گامه ی انسانی می رساند .

دوگانگی گوهر آدمی و جانور تنها در تربیت پذیری او است ؛ و در تعریف « تربیت » می توان گفت که ( تربیت ) پلی است میان پدر مادران و فرزندان ؛ که فرهنگ و تمدن را از زادمانی به زادمان دیگر جابجا می کند .

و در جای دیگری از همان کتاب می نویسد : تمدن هم اشتراک مساعی است و هم رقابت ؛ بنا بر این شایسته است که هر ملتی دارای فرهنگ ؛ دولت ؛ اقتصاد ؛ لباس و آوازهای ویژه ی خود باشد .

این سخن بسیار درستی است ؛ و ما می توانیم این نکته را نیز بر سخن ویل دورانت بیفزاییم که جهان گلستان بزرگی است پر از گلهای رنگارنگ ؛ فرهنگ هر ملتی گلی است در این گلستان خوش رنگ و بو ؛ پس شایسته است که هر ملتی فرهنگ خود را پاس بدارد و هر روز خون تازه ای در رگهای آن فرو ریزد و آنرا زنده و پویا به زادمان آینده ی خود بسپارد تا زادمان آینده بتواند ؛ گل فرهنگ خود را بر سر سفره ی جهان بگذارد و ریزه خوار خوان دیگران نباشد .

هر فرهنگی ویژه گیهایی دارد که سرشت و درونمایه آن فرهنگ را می سازند .

فرهنگ ایران؛ فرهنگ سرود و ستایش زندگانی است؛ فرهنگ جشن و سرور و شاد زیوی و شادی پراکنی است.

فرهنگ کار و کوشش و بهسازی و نوسازی جهان است؛ فرهنگ مهرگستری و دهشمندی و پیماننداری و داد است؛ این فرهنگ؛ کاخ ورجاوند بنیادی است که از آموزشهای و خورشور بزگوار ایرانی؛ اشو زرتشت برآمده و بالیده و سر باسماں کشیده است.

اما این نکته را نیز فراموش نکنیم که «فرهنگ» نیز همانند هر باشنده ای دیگر؛ در چرخه های نا ایستای زمان؛ دچار دگرگونیهای بنیادی می شود و پیکره و رخسار نخستین خود را از دست می دهد؛ و اگر پاسداران بخواب رفته باشند؛ یکسره رنگ می بازد و گوهر خود را از دست می دهد؛ و چیزی از آن پدیدار می شود که هیچ همانندی با چهره و پیکر نخستین خود نخواهد داشت. برای نمونه؛ فرهنگی که امروزه بر نیاخاک اهورایی ما فرمانروایی می کند؛ هیچ پیوندی با فرهنگ ورجاوند پایه ای که از درونمایه ی پیام زرتشت برخاسته و بالیده است؛ ندارد.

کشور کهنسال ایران؛ شوربختانه امروز در ردیف یکی از کشورهای واپسگرای اسلامی شمرده می شود؛ بنا براین فرهنگی که امروزه بر سر مردم ایران سایه گسترده است؛ فرهنگ ایرانی نیست؛ و هیچ پیوندی با آن ندارد.

تازیانه؛ و چوبه ی دار؛ و سنگسار؛ و خوار شماری زنان و؛ بریدن دست و پا و سینه زنی و قمه زنی و زنجیر زنی و چله نشینی و زیارت گورهای پوسیده ی تازیان و هزار و یک خرافه باوری دیگر که امروزه بخش بزرگی از فرهنگ مردم ایران را فراهم آورده اند؛ همه و همه برآمده از آن تحفه ی آسمانی اند که از ریگزارهای گرم عربستان برخاسته و در گذر از پهناب های خون به ایران رسیده و جا خوش کرده اند. دروغ و دغا و فریب و نیرنگ و پیمان شکنی؛ که امروزه فراوانترین؛ و ارزانترین کالا در همبودگاه ایرانیان است؛ کاری به فرهنگ ایران ندارد که بیخ و بنش بر راستکاری و پیماننداری استوار است و دروغ را بزرگترین دشمن آدمی؛ و برابر با خشکسالی می شمارد.

شوربختانه این فرهنگ انیرانی آنچنان سایه ی شومی بر اندیشه و جان و روان ما ایرانیان گسترده است که فروغ درخشان فرهنگ خودی در برابر آن یکسره رنگ باخته و از دیدها پنهان مانده است؛ بگونه ای که برای یافتن رگه های نابی از آن فرهنگ مردم ساز؛ باید چراغ بدست گیریم و در سیاهیهای تودر توی این مرداب؛ رگه های نابی از فرهنگ خودی را جستجو کنیم.

خوشبختانه ما آن چراغ را فرادست خود داریم؛ «شاهنامه ی فردوسی» نه تنها شیرازه بند زبان فارسی؛ و ملیت ایرانی است؛ بلکه چراغ پر فروغی است که بیارمندی آن می توانیم مروارید های گرانبهای فرهنگ خودی را از گنداب فرهنگ مار خوار اهرمن چهرگان بیرون کشیم و فرادست جوانان خود بگذاریم.

اما بر رسی شاهنامه بتنهایی پژوهنده را به آرمان نمی رساند؛ امروزه بسیاری از ویژه کاران و شاهنامه شناسان بر این باورند که شناخت رمز و راز شاهنامه؛ بویژه بخشهای پیش تاریخی آن؛ بدون یارمندی اوستا و دیگر بنمایه های کهن ایرانی مانند دینکرد و بندهش و جز اینها کاری است بسیار دشوار؛ و شاید بتوان گفت ناشدنی؛ از سوی دیگر؛ شناخت گرنامیگی کار فردوسی و ارج گذاری به شاهکار بی همتای او بدون شناخت تاریخ مبارزات ایرانیان در برابر چیرگی فرهنگ تازیان؛ کاری است از آن هم دشوارتر؛ ازاین رو برای شناخت رمز و راز پایداری؛ و شکوه و بالندگی این فرهنگ؛ باید به گذشته های



روزی از حسنین هیکل فرزانه ی بزرگ نام مصری پرسیدند که شما مصریان ؛ با آنهمه پشتوانه های گران ارج فرهنگی چه شد که عرب زبان شدید و همه ی دارشهای فرهنگی خود را به فراموشی سپردید؟ گفت برای اینکه ما فردوسی نداشتیم !! براستی درود بر فردوسی بزرگ و خجسته باد نام او .

\*\*\*

اینک بنام مزدا اهورا ؛ خداوند جان و خرد ؛ و با آرزوی پیروزی آزاده زنان و بزرگ مردانی که در راستای پاسداری از ارزشهای فرهنگی و گرامیداشت بالایشهای ملی خود می کوشند ؛ و در براندازی فرمانروایی ملایان ایران و برانگر بر نیابوم اهورایی خود می ستیزند ؛ نخستین بخش از این رشته گفتارها را آغاز می کنیم ؛ بشود که بیاری مزدا اهورا این سخن بردل بنشیند و برو بار بیاورد :

در همین سرآغاز کار؛ بسیار شایسته خواهد بود که داوری برخی از فرزندگان بزرگ نام جهان را درباره فرهنگ و شهریگری ایرانی بگوش بنشینیم ؛ و ریشه و بن خود را در آینه ی داوری دیگران تماشا کنیم : **هگل فرزانه ی بزرگ آلمانی** که بسیاری از دبستانهای فرزانی ؛ یا مکتب های فلسفی زمان ما ؛ از اندیشه های بلند او مایه می گیرند ؛ در باره خاستگاه تاریخ ایران ؛ در نوشته ی بسیار ارجمندی بنام ( دروسی چند درباره ی فلسفه ی تاریخ ) می نویسد : « ... اصول تمدن با تاریخ ایران آغاز می شود ؛ و بدین جهت است که این کشور مبداء تاریخ جهان را تشکیل می دهد . » .

سخن هگل بیانگر این نکته است که تاریخ ایران ؛ خاستگاه تاریخ و شهریگری درجهان است . آیا می توان این گفته ی هگل را پذیرفت ؟ از کجا می توانیم درستی یا نادرستی این سخن را در یابیم . اگر آغاز تاریخ جهان را زمانی بدانیم که آرش ؛ یا مفهوم ( انسان ) و « حقوق بشر » در فرهنگ جهانی پدید آمد ؛ بجز نشستن کوروش بر تخت پادشاهی ایرانزمین ؛ و بنیانگذاری دستگاه فرمانروایی هخامنشی ؛ خاستگاه دیگری برای تاریخ جهان نمی توان جستجو کرد . می دانیم که یونانیان خود را از گونه ی مردم برتر ؛ و دیگر مردم جهان را از گونه ی پست و « بربر » می دانستند ؛ نه تنها یونانیان ؛ بلکه یهودیان نیز که از کهن ترین مردم جهان اند ؛ خود را « قوم برگزیده » می خواندند و خویشتن را تنها تبار دوست داشتنی از سوی خدا می دانستند . تنها در زمان کوروش ؛ و برآمده از اندیشه های بلند او بود که مفهوم « انسان » بدون نگرش به رنگ پوست و تبار و نژاد و باورهای دینی پدید آمد .

پس سخن فرزانه ی بلند پایگاهی مانند هگل ؛ که تاریخ ایران را مبداء تاریخ جهان می شناسد ؛ سخنی است بسیار درست ؛ و بسیار پذیرفتنی .

با بنیانگذاری پادشاهی هخامنشی ؛ ایرانیان توانستند برجستگی خود را در گستره سازمان و مدیریت ؛ و گسترش بازرگانی ؛ و داد و ستد کالا ؛ و آفرینش یک سامان پولی درست ؛ به جهانیان نشان دهند ؛ و بهترین دستاوردهای مردمی را برای نوسازی و بهسازی این جهان ؛ به ملت ها ارمغان کنند .

دکتر گیرشمن سرپرست گروه باستانشناسی فرانسوی در ایران ؛ در باره ی شیوه ی فرمانروایی که کوروش بزرگ پی افکند و شیوه ی رفتار او با فرهنگها و تمدنهای گوناگون می نویسد : « ... صرفنظر از برخی نواحی دور دست که سطح فرهنگ مردم پایین بود ؛ پادشاهان هخامنشی در شاهنشاهی خود ؛ که وسیع ترین شاهنشاهی در تاریخ دنیاست ؛ ترکیبی از تمدنهای قدیم بوجود آوردند ؛ زیرا کشور آنان شامل بین النهرین ؛ سوریه ؛ مصر ؛ آسیای صغیر ؛ شهرها و جزایر یونانی و قسمتی از هند بود .. بنا بر استقلال داخلی وسیعی که در زمان کوروش

اعطا شد ... این فرهنگها ی قدیم محفوظ ماندند و شاید هم در توسعه ثبات و استقرار مملکت موثر شدند ...

همین دانشمند ایرانشناس ؛ در کتاب ارجمندی بنام ( ایران از آغاز تا اسلام ) می نویسد : « ایرانیان نخستین ملتی بودند که شاهنشاهی جهانی ایجاد کردند که روح اغماض و عدالت ؛ که پیش از آن شناخته نبود ؛ در آن حکمفرما بود . آنان سرحدات جهان متمدن را به کرانه های دوردست مشرق زمین ؛ تا خط سیحون کشانیدند .. خط دیوان هخامنشی ؛ موجب پدید آمدن قدیمترین خط هندوستان گردید ؛ راههای دریایی میان شرق و غرب و مدیترانه یافته شد و در نواحی بین جیحون و سیحون ؛ مبنای شهرسازی و آبیاری را وارد کردند ..

گزنفون در کتاب کورویدی ( یا تربیت کوروش ) در باره ی این پارسی بزرگ می نویسد : می دانیم که مردمان مختلف شتابان مطیع کوروش گشتند ؛ حال آنکه از او به مسافتهایی دور بودند که می بایست آنرا در مدت زیادی از روزها و ماهها ببیمایند ؛ بعضی او را هرگز ندیده بودند و برخی می دانستند که او را هیچگاه نخواهند دید . با وجود این می خواستند تبعه او گردند ؛ بنا بر این او بر پادشاهان دیگر بمراتب برتری یافت ؛ چه بر آنهایی که سلطنت را به میراث یافتند و چه بر کسانی که به قوت خود به پادشاهی رسیدند ... یکی از جهات آن اوضاع این بود که او توانست دلهای مردمان را بگونه ای رویخود کند که همه می خواستند جز اراده ی او چیزی بر آنها حکومت نکند . مردم از اینرو فرمانروایی کوروش را خواستار بودند که اراده ی کوروش اراده ی خود آنها بود ؛ و اراده ی آنها چیزی بجز زیستن به آرامی و بهره داشتن از بهترین شادمانیها نبود .

افلاتون فرزانه ی بزرگ یونانی در رساله ی نوامیس ؛ یا ( قوانین ) می نویسد : « هنگام پادشاهی کوروش ؛ ایرانیان آزادی داشتند و همه ی افراد آزاد بودند ... فرمانروایان ؛ رعایای خود را در آزادی سهیم کرده بودند ؛ چون سربازان و سرداران همه را بیک چشم می نگریستند و با همه به برابری رفتار می کردند ... پادشاه بر کسی حسد نمی ورزید ؛ اما بهمه آزادی می داد تا آنچه بخواهند بگویند و آنکس که اندرزی بهتر می داد و رایى بهتر می نهاد ؛ گرامی تر شمرده می شد . این بود که کشور از هر لحاظ پیشرفت کرده و بزرگ شد زیرا افراد ؛ آزادی داشتند و در میان آنان محبت بود و نسبت بیکدیگر احساس خویشاوندی می کردند ...»

دکتر گیرشمن می نویسد : « .. این تداوم بی تزلزل در طول آنهمه قرون ؛ اجازه داده است که ایران ؛ تمدنی عمیقاً انسانی بوجود آورد ؛ تمدنی که از همان نخستین روزهای تاریخ ؛ این صفت را واجد بوده است . بنا بر اعتراف خود یونانیان و بشهادت تورات ؛ امپراتوری هخامنشی ؛ به لحاظ رعایت احترام و اغماض و نسبت به تمام مذاهب ؛ نسبت به تمام نژادها و نیز از جهت ماهیت خیرخواهانه دستگاه اداری اش ؛ بر جمیع حکومتهای قبل از خود برتری دارد و از آنها ممتاز است . سیاست اغماض و رعایت حال نسبت به پیروان مذاهب مختلف در دوره ساسانیان نیز ؛ با آنکه اینان زرتشتیان بسیار مومنی بودند ؛ همچنان ؛ و بهمان کیفیت ادامه داشته است .

ساسانیان در غرب نسبت به کلیسای ملی و در شرق در برابر بودائیسیم ؛ احترام و اغماض را مرعی می داشته اند ؛ ادبیات ایران که از این آرمان عمیق انسانی الهام گرفته است ؛ یک مکتب ادبی کلاسیک ؛ با ارزشی جهانی بوجود آورده است و ظهور یک ( هومانیسیم ) غنی و سرشار از روحانیت را ؛ نظیر آنچه در عصر رنسانس خودمان دیده می شود ؛ سبب شده است . « .

میشله ؛ تاریخ نگار نامدار فرانسوی که در فلسفه تاریخ پایگاه والایی دارد در نسک ارجمندی بنام « انجیل بشریت » می نویسد : « قانون بشری و ساده ای که ایران کهن بر اصل جهاد دلیرانه خیر با شر ؛ و استقرار حکومت خیر ؛ از راه کارو عدالت ؛ برای جهانیان وضع کرده ؛ عالیترین قانون تاریخ جهان است . هنوز هیچ اصل و فلسفه ای نتوانسته است پپای این قانون معنوی که همچنان برقرار است و در آینده نیز برقرار خواهد ماند ؛ برسد .

پروفیسور پوپ در پوشینه یکم کتاب ( بررسی هنر ایران ) می نویسد : « .. ادراک پدیده ی نیرومندی چون ایران ؛ بسیار مشکل است . تا وقتی که سرچشمه ی نیروی ایران کشف و تشریح نشود و دامنه ی وسعت نفوذش دانسته نگردد ؛ نه تنها تاریخ آسیا ؛ بلکه تاریخ جهان نیز قابل درک نخواهد بود . »

باز می گوید : « نیروی خلاقه فرهنگ ایران ؛ برخلاف فرهنگ سایر کشورهای آسیایی در حصار مرزهای خود متوقف نمی شد ؛ بلکه به شرق و غرب ؛ و نیز تا دره سند ؛ و از سوی تا دشتهای آسیای مرکزی گسترش می یافت . ایران حتی پس از غلبه اعراب و اسلام در دوره خلافت عباسیان ؛ مقام برتر خود را باز یافت و در پیشرفت فرهنگی دنیای اسلام ؛ بیش از سایر ملتها کوشید . »

باز می گوید : جهان بندرت چنین فرهنگ سرشار از حیاتی را بخود دیده است ... اگر حیات تاریخی ایران مبنای سنجش باشد ؛ یونان فقط حکم عارضه با شکوهی را خواهد داشت و عظمت روم حادثه ای کوچک جلوه خواهد کرد . ادراک تاریخی پدیده نیرومندی چون ایران بسیار مشکل است . »

باز می گوید : « هجوم اعراب و قبول مذهب اسلام ممکن بود به خاتمه حیات ایران قدیم و ابتدای عصر کاملاً جدیدی که مغایر تداوم سنن ایرانی بود ؛ منجر شود . این رخداد ؛ قاعدتاً می بایستی جریان زندگی و بطریق اولی ؛ هنر ایرانیان را عمیقاً دگرگون کند ؛ ولی نبوغ ملی ایران برای مقاومت در برابر چنین ضربه ای ؛ انعطاف و استحکام بسنده به همراه داشت ...

هانری ماسه در پیشگفتار ( تمدن ایرانی ) می نویسد : « تمدن ایرانی بصورتهای متعاقب خود یعنی دوران ماقبل آریایی ؛ دوره ی ماد ؛ دوره ی هخامنشی ؛ دوره اشکانی ؛ دوره ساسانی و دوره اسلامی بنحوی مداوم و مستمر در طول پنجاه قرن در برابر دیدگان ما جریان دارد . در مناطق دیگر ( در آفریقای شمالی ؛ در مصر ؛ در پاکستان و در ترکستان چین ؛ اسلام تداوم تاریخی ملت ها را بریده است ؛ ولی در ایران تداوم تاریخی محفوظ مانده و پیوند دوباره برقرار شده است .. تمدن ایرانی ؛ نمونه ای از یک تداوم شگفت انگیز بدست می دهد ... اگر تاریخ ایران را از همه ی کرانه های گوناگون بنگریم ؛ این تمدن بیشک یکی از غنی ترین تمدنهای جهان است .

رنه گروسه در کتاب ارجمندی بنام ( روح ایران ) می نویسد : « ... ایران مهد یکی از کهن ترین تمدنهای بزرگ جهانی است . تمدنی که بقریب از پنجاه قرن پیش تا کنون از تداوم شگفت انگیزی برخوردار است ؛ مشعلی که در سپیده دم تاریخ بر روی نجد ایران فروزان گشت ؛ از آن زمان تاکنون هرگز خاموش نگردیده است ؛ آمدن مقدونیها حتی وقفه ای هم نبود ؛ زیرا اسکندر نه تنها ایران را یونانی نساخت ؛ بلکه خودش ایرانی شد .... آیا اسلام این تمدن را در هم شکسته است ؟ بهیچوجه ؛ ایران از راه دین و عقیده وارد اسلام شد ؛ و

بنام اسلام دو باره تمدن ایران را پدید می آورد . مورخین در باره ی سهم عظیمی که دانشمندان ؛ متفکرین و هنر مندان و نیز سازمان دهندگان و مدیران ایرانی در تمدن عباسیان – چه در دوره ی خلافت اعراب و چه در دوره ی سلاطین ترک داشته اند متفق القولند . نفوذ فرهنگ ایرانی آنچنان نیرومند بود که بمانند تمدن یونانی – رومی ؛ پس از هجوم بزرگ طوایف وحشی ؛ با سهولتی اعجاب انگیز ؛ بیگانگانی را که بر سرزمینش مستقر گردیده بودند ؛ در خود مستحیل ساخت . در اندک زمانی ؛ سلجوقیان ؛ مغولان ؛ ترکمنان ؛ همگی یکسره و بتمامی ایرانی شدند ؛ بهمان صورت که اسکانندیانوی ها در ایالت نرماندی خودمان فرانسوی شدند .

ایرانیسم هر بار ؛ با همان درخشش فرهنگی و با نیروی حیاتی تازه تر ؛ دوباره زندگی را از سر گرفته است و از یک رنسانس به رنسانس دیگر گام گذاشته است ... این تداوم بی تزلزل در طول آنهمه قرون اجازه داده است که ایران ؛ تمدنی عمیقاً انسانی بوجود آورد ؛ تمدنی که از همان نخستین روزهای تاریخ خود ؛ این صفت را واجد بوده است . « . باز می گوید : «... ایران ترکیبی از شرق و غرب است . شاید مهمترین مسئله عصر ما ؛ برقرار کردن و هماهنگی و توافق بین شرق و غرب باشد . وجود ایران دلیل است بر این که تحقق بخشیدن به چنین تلفیقی امکان پذیر است ؛ زیرا ایران با ویژگی زبان و اندیشه هایش و با سر مشقی که از سراسر تاریخ خود بدست می دهد ؛ هم شرق است و هم غرب ؛ شرق و غربی که گداخته شده و به نسبتی متعادل بهم آمیخته و ترکیبی تجزیه نا پذیر بوجود آورده است . »

دارمستتر در ( مروری بر تاریخ ایران ) می نویسد : « سرزمین تمدن آفرینی که دستاورد اندیشه و هنرش از کرانه های اقیانوس آرام تا سواحل اقیانوس اطلس را در گستره خود داشت » .

جواهر لعل نهرو در ( کشف هندوستان ) می نویسد « ملل بسیاری در خاور میانه از پس حمله اعراب و اشاعه فرهنگی سامی ؛ یکسره در فرهنگ عربی تحلیل رفتند و عرب شدند ؛ ولی ایران باعتبار فرهنگ و تمدن آریایی خود ایرانی بجا ماند و هویت تاریخی خود را نگهداشت » .

هنری ماسه ایرانشناس نامی ؛ در باره ی گستردگی فرهنگ ایرانزمین در بخشهای بزرگی از جهان کهن در همان کتاب ( تمدن ایرانی ) می نویسد :

« .. ایران از خودش بسیار بزرگتر است ؛ تمدن ایرانی از تنگه های زاگرس تا بابل... و تا بستر رود سند و حتی گنگ و نیز بسی دورتر ؛ و در شمال ؛ در آن سوی خراسان ؛ در سرزمینهای بخارا و سمرقند دامن گسترده است ... آثار ایران خارجی را باید حتی تا دور دستها و در سرزمینهای بسیار دور ؛ در شمالشرق در صحراهای چین جستجو کرد ؛ ما تمامی منطقه مسلمان هند را نیز مشمول اصطلاح ایران خارجی قرار می دهیم ..

دوستان جوان دانش پژوه این نکته را بدانند که زبانزد ؛ یا اصطلاح ( ایران خارجی ) که در میان ایرانشناسان بکار می رود برای از میان برداشتن هر گونه بدگمانی سیاسی است ؛ و آماج این سخن ؛ سرزمینهای فراخی است که از دیدگاه فرهنگ و آیینهای شهریگری و زبان و گویش ؛ « ایران » بشمار می روند مانند تاجیکستان و افغانستان و بسیاری سرزمینهای دیگر .

داریوش ؛ شاهنشاه بزرگ هخامنشی در یکی از سنگ نبشته ی تخت جمشید می نویسد : اهورمزدا خدای بزرگ است ... که به داریوش پادشاهی این جهان پهناور را داد . . . پارس ؛ ماد و سرزمینهای دیگر ؛ سرزمینی کوهستانی و سرزمینهای هموار ؛ سرزمینهای این سوی دریا و سرزمینهای آنسوی دریا ؛ این سوی بیابان و آنسوی بیابان .

وباز در یکی از سنگ نبشته های شوش می گوید : « من داریوش هستم ؛ شاه بزرگ ؛ شاه شاهان ؛ شاه سرزمین همه ی زبانها ؛ شاه این جهان بزرگ و پهناور .

رنه گروسه در همین زمینه می نویسد : « .. ایران در قلب دنیای کهن ؛ یک امپراتوری واسطه واقعی است ؛ و از این طریق توانسته است بی آنکه اصالت خود را از دست بدهد رابط بین شرق و غرب باشد . زبان آن بصورت زبان ادبی قسمتی از هند مسلمان در آمده است . در دوره ی تمدن اسلامی ؛ گستره ی فرهنگ و تمدن ایران ؛ از چین تا شمال آفریقا و از ترکستان و قفقاز تا ژرفای عربستان را فرا می گیرد ؛ زیرا بی هیچ کزافه می توان گفت که آنچه بنام تمدن اسلامی نامیده شده است ؛ جز رشد و گسترش ؛ و نوزایی فرهنگ و تمدن ایرانی چیز دیگری نیست ؛ و ایرانیان بودند که در رشته های گوناگون هنری ؛ از بنا سازی و سنگ کاری و گچ بری و کنده کاری گرفته تانقاشی و رنگ آمیزی و موسیقی ؛ و در زمینه فلسفه ؛ و علوم طبیعی ؛ و ریاضی و همه ی دیگر رشته های اندیشه گری و عرفان ؛ تمدن اسلامی را پایه گذاری کردند و آنرا به اوج رسانیدند .

\*\*\*

اینک جا دارد که نگاهی هم به داوری برخی از فرزندان ایرانی بیندازیم و با دیگاه آنان نیز در این زمینه آشنا شویم .

دکتر محمد ملایری ؛ استاد ارجمند تاریخ ؛ در پیشگفتار کتاب گرانمایه ای بنام « تاریخ و فرهنگ ایران » می نویسد : « .. معمولا وقتی که در تاریخ ایران ؛ از دوره ی پیش از اسلام و دوران اسلامی آن یاد می شود ؛ گویی از دوران هایی سخن می رود از هم گسیخته و بی پیوند ؛ که دیواری آن دو را از هم جدا ساخته ؛ آنچه که در آن سوی دیوار بوده ؛ نابود و منقرض گشته و آنچه در این سوی دیوار است ؛ نو ظهور و نو یافته است .

این پنداری است نا درست و با واقعیات تاریخی ناسازگار . این از نوشته هایی بر می آید که تنها به یک سوی از تاریخ چشم گشوده و بر سوی دیگر آن چشم بسته اند ؛ زوال قدرت ساسانیان را نباید زوال ملت ایران ؛ بعنوان ملتی کهن و قائم به فرهنگ و تمدن خویش اشتباه کرد .

بافت اجتماعی و فرهنگی ایران بر پایه هایی استوار بوده که از درون خود آن مردم ؛ و ویژگیهای طبیعی ؛ و موقع جغرافیایی سرزمینی که در آن می زیسته اند ؛ و از تاریخ کهن ایشان مایه می گرفته ؛ و ریشه های پیوند همه ی ساکنان پراکنده این سرزمین گسترده هم ؛ همواره در خصایل ملی و ویژگیهای فرهنگی و تاریخی آن نهفته بوده است .

دکتر پرویز رجبی در پیشگفتار کتاب بسیار ارجمندی بنام « هزاره های گمشده » می نویسد : در فروردین یشت که نشانی از تاریخ شناخته شده ی مادها و هخامنشیان ندارد ؛ بیش از 300 نام دشوار آریایی حفظ شده است . شگفت آور است که در روزگاران بی رسانه ی باستانی ؛ چگونه این نامهای دشوار که امروز برای ما حتی تلفظ برخی از آنها دشوار است با انتقال سینه به سینه و شفاهی ؛ به زندگی خود ادامه داده اند ؟؟ میزان عشقی که به مردم توانایی حفظ میراث ملی را داده است غافل گیر کننده است .

چه عشقی در درون آن ها زبانه می کشیده یا می جوشیده است؟؟ فراموش نمی کنیم که در جهان بی رسانه؛ دگرگونی زبان از شتاب بیشتری برخوردار بوده است؛ چه باور نیرومند ملی؛ یا دینی پشتوانه ی این همه شیفتگی بوده است؟؟ چرا دل کندن؛ این همه دشوار بوده است؟؟ این کیومرث ها و جمشیدها و فریدون ها که ها بوده اند؟؟ اشونانی که فروهرشان در فروردین یشت ستوده می شود؛ چه اثر یاد ماندنی شگرفی در زندگی مردمان هزاره های گمشده داشته اند؛ که مردم آنان را عاشقانه بر گرده ی دل کشیده اند؟؟ این هفت کشور روی زمین کدام ها و در کجا ها بوده اند؟؟ هر یک از هزاره ها و زمانهای گمشده ی روزگاران از یاد رفته در باره ی ورمکرد چه می دانسته و از آن چه بر داشتی داشته است؟؟ آیا انتقال سینه به سینه؛ گاهی بی سینه مانده؛ و قهرمانی برای همیشه بخاموشی ابدی پیوسته است؟؟ زندگی و هیجان های تاریخی؛ چه زمانی از اسطوره ها جدا شده اند؟ و کدام دلبستگی ژرف سبب پایایی و این همه پویایی اسطوره ها در ادب شفاهی شده؛ که فردوسی برانگیخته و شیفته؛ در واپسین دم؛ تا آنجا که توان داشته؛ سر انجام هر آنچه را به امانت گرفته به ثبت تاریخ سپرده است؟؟ آیا مردم روزگار هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان؛ فکر می کرده اند که کیومرث افسانه ای است؟؟ از هیچ جای شاهنامه بر نمی آید که فردوسی با باوری اندک پا به میدان گذاشته باشد. او چنین پنداشتنه که برای زنده کردن ایرانی؛ همه ی غبار ها را بر گرفته و زنگارها را زدوده و امانت را به درخشانی؛ به آیندگان سپرده است.

**پاژ می گوید:** «پردازندگان به تاریخ پیدایش و تحول دین های جهانی؛ بی نیاز از بررسی ژرف آیین زرتشت نیستند. بدون تردید؛ این نخستین دین یکتاپرست جهان؛ تاثیر فوق العاده ای بر جهان پیرامون خود گذاشته است و می تواند در مقایسه ی باور ها و آیین ها؛ و دیگر دین های جهان بسیار سودمند باشد.

زرتشت یکی از مهره های کلیدی جهان باستان؛ یا به تعبیر ما هزاره های گمشده است. به هزاره های گمشده نمی توان بدون آشنایی با باورها و برداشت های این مردم هزاره ها از جهان پیرامون؛ و به تعبیر زرتشتیان؛ «جهان مینوی» پرداخت و این باورها و برداشت ها؛ با ارزش های همراه خود؛ به نظام حاکم بر جامعه شکل داده و به آن هویتی همراه با تدبیر بخشیده اند. بی شک جهان؛ بدون هویت با تدبیر؛ پیرامون نگری و فرانگری؛ خیلی پیش تر از سده ی بیستم به نیهیلیزم می انجامید؛ و در جهان بی دانش باستانی سبب لگام گسیختگی های پر عقوبتی می شد؛ که امروز ما حتی از تصور آن عاجزیم. بدون یکتا پرستی آیین زرتشت و مکارم آیین او بر خورد ایرانیان با یهودیان؛ آن برخوردی نبود که در کتاب مقدس با آن روبرو می شویم. ایرانیان تحقیقا قوم یهود را رهایی بخشیده و آنان را از زوال احتمالی نجات دادند. کوروش فرمان باز سازی و بازگشت یهودیان را از اسارت به اورشلیم ممکن کرد. مری بويس معتقد است که فراگیر ترین و ژرف ترین تاثیر کیش زرتشتی بر دین موسی وارد آمده است.

سرانجام این که دیگر امروز جدا کردن اهورا مزدا و آیین زرتشت؛ از بدنه ی حکومت های ایران باستان و استخوان بندی باورها و اسطوره ها ی مردمان هزاره های گمشده؛ حتی در آسیای مقدم و صغیر و یونان باستان؛ امری ناشدنی است. در پی ارتباط غیر مستقیم تفکر دینی ایرانیان با دینهای بزرگ جهان؛ با جنگ های ایران و یونان؛ و ایران و روم نیز گوهر دین ایرانیان به غرب باستان رخنه کرد و در شکل گیری برخی از بینش های اخلاقی؛ فلسفی و عرفانی مردم آن سامان موثر افتاد. یکی از دیگر نقش های آیین زرتشت را باید در اثری جست که این آیین بر فیلسوفان یونانی و در روند فلسفی یونان گذاشته

است. فلسفه ای که تا پایان قرن بیستم؛ بن مایه ی همه ی فیلیسوفان جهان قرار داشته است. بر سر تاثیر زرتشت بر فیثاغورثیان بحث های مفصلی شده است. این بحث ها هر چقدر هم ضد و نقیض باشند؛ سر انجام حکایت از نقش زرتشت در فلسفه یونان و فیثاغورثیان می کنند. همین اعتبار زرتشت بود که در دوره ی هلنیستی سبب پیدایش انبوهی از تالیف های جعلی بنام زرتشت شد بنا براین؛ نخستین گام را در هزارتوها و کوره راههای گمنام هزاره های گمشده را با اهورا مزدا ی زرتشت بر می داریم.

آری چنین است زرتشت و آیین خرد گرای او؛ آیینی که فرهنگ ورجاوند پایه ی ایران؛ بر شالوده ی آن بنا گردید و رویش و بالاش و پویش آغاز کرد؛ نشانه هایی از هنایش آیین زرتشت را؛ نه تنها در زمان های نزدیک به او؛ یعنی بر افلاتون و فیثاغورث و دیگر فرزندان یونانی می بینیم؛ بلکه جای پای پررنگ اندیشه ها و جهان بینی او را بر فرزندان ایرانی پس از اسلام نیز بروشنی فراچشم خود داریم. شیخ ابوالحسن خرقانی که از عارفان بزرگ ایرانی است؛ بر در خانقاه خود نوشته بود؛ هر که در این سرا آید نانش دهید و از ایمانش می پرسید؛ چه آنرا که بدرگاه باریتعالی بجان ارزد؛ البته برخوردار بولحسن بجان ارزد.

انسان دوستی؛ و پاسداشت برابری و برادری همه ی مردمان؛ نادیده گرفتن دین و رنگ پوست و تبار و قومیت که با فرهنگ ایران در آمیخته و این همان شده است؛ همه برآمده و بالیده از آموزشهای زرتشت بزرگند. البته اسطوره ها و داستانهای اساطیری که داستان پردازان خوش پرداز ایرانی در فراسوی زمان سروده اند تا انگیزه ی فراپویی و والامنشی را در اندیشه و گفتار و کردار مردمان پدیدآورند؛ و میانجیگری آزاده زنان و بزرگ مردان ایرانی که در هزاره های تو در تو تاریخ هر یک در زمان خود سنگی بر سنگی گذاشتند و این بنای بلند را فراز آفریدند را نباید نادیده گرفت؛ اما کاخ ورجاوند پایه ای به بلندای کاخ فرهنگ ایران نمی تواند بر شالوده ی داستانهای اساطیری استوار مانده باشد؛ از اینرو هنگامی که از شالوده های بنیادین فرهنگ ایران سخن می گوئیم هیچ سنگ پایه ای بجز آموزشهای خرد پذیر زرتشت را در آن ژرفا نمی یابیم؛ چرا که زرتشت کار خود را بر بنیاد افسانه و اسطوره و پندار پایه ریزی نکرد بلکه خرد و دانش را کارمایه ساخت؛ و با شیواترین سخنان؛ نخستین سنگ بنای آرمانشهر ایرانی را پی گذاشت.

\*\*\*

سرزمینی که با نام ایران از آن سخن می گوئیم؛ گستره ی فراخدامنی است که مرزهای گیتا شناسی یا جغرافیایی آن مانند همه ی دیگر سرزمینهای جهان؛ در گذر از فراز و فرود رخدادها؛ جابجاییهای بسیار بخود دیده اند.

نام این سرزمین در زبان پهلوی «اران Eran»؛ و در دوره ی ساسانی «اران شتر Eranshatr» گفته می شد.

مردم این سرزمین در دوره هخامنشی «ایریا Airya» نامیده می شدند؛ واژه های آریا؛ آریاییان؛ و ایران که هنوز هم در زبان فارسی بجای مانده اند برگرفته از همین بن واژه اند.

در گرامی نامه ی اوستا ؛ واژه ی « اریه » Ariya ؛ هم نام تبار ایرانی است و هم به چم آزاده و والامنش آمده است . این واژه در زبان ایرلندی کهن هم به همین آرش است ؛ و این خود می رساند که زمانی نژاد ایرلندی با نژاد ایرانی پیوند خویشی داشته اند .

فردوسی نیز در شاهنامه ی خود چندین بار برنام آزاده را برای ایرانیان بکار برده است ؛ در این بیت که در شکست یزدگرد سوم آمده بروشنی پیدا است که ( آزاده ) ؛ فرنام ایرانیان بوده است :

از آزادگان پاک ببرید مهر دگرگونه شد چرخ گردون سپهر  
و این بیت در گفتگوی گشتاسب و اسفندیار است در باره ی رستم که می گوید :

بگیتی نداند کسی هم نبرد نه توری و رومی و آزاده مرد  
و یا در جنگ کاوس و شاه مازندران :

به توس و به گودرز و کشوادگان به گیو و به گرگین و آزادگان  
بفرمود تا لشکر آراستند سنان و سپرها پیراستند

و یا در جایی دیگر :

زگردان ایران ؛ دو آزاده کشت ز تیرش سپهبد بنمود پشت

و بازمی گوید :

ز آزادگان این نباشد شگفت ز ترکان چین یاد نتوان گرفت

این فرنام « آزادگی » ؛ ماندمانی برای ایرانیان بوده است که در سده های پسین تر نیز ؛ چه پیش و چه پس از اسلام بارها بدان اشاره شده است .

در میهمانی بهرام گور در خانه ( ماهیار ) دختر میزبان که آرزو نام داشت با چنگ و سرود برای بهرام می خواند :

تویی چون فریدون آزاده خوی منم چون پرستار و نام آرزوی

آرزو پدر خود ماهیار را نیز « آزاده » می نامد :

چنین گفت با ماهیار آرزوی که ای پیر آزاده ی نیک خوی

در چامه های پس از اسلام نیز به فرنام « آزاد » و « آزاده » برای ایرانیان بسیار بر می خوریم ؛ این بیت از رودکی سمرقندی است :

شادی بوجعفر ؛ احمد ابن محمد آن مه آزادگان و مفخر ایران

و اینک ببینیم که ایران کهن در کجا بوده است :

بنا برگرامی نامه ی اوستا که کهن ترین نامه ی ایرانیان است ؛ خاستگاه ایرانیان ؛ انیرینم وئجو Airyanem vaejo آمده که در پهلوی ارانویج Eranvej شده است .

این یک ازه ی دوبهری است که بهر نخست آن « ایران » و بهر دوم آن « ویج » بچم تخمه و نژاد است .

بنا بر پژوهشهای ارجمند زنده یاد دکتر بهرام فروشی ؛ واژه ی ( بیج ) در زبان فارسی امروز از همین ریشه است و واژه ی ( بیضه ) در زبان عربی نیز از همین بن برخاسته است ؛ از اینرو « ایرانویج » آرش نژاد و تخمه ایرانیها را دارد .

در اوستا هنگامی که از ( ایرانویج ) سخن در میان است ؛ از سرزمینی بسیار سرد یاد می شود ؛ و دور نیست اگر بگوییم که همین سرمای سخت انگیزه ی کوچ آریاها را از آن سرزمین فراهم آورده است .

در **وندیداد** که بخشی از اوستای کنونی است؛ در فرگرد یکم که سخن در باره ی سرزمین هاست؛ می خوانیم: « نخستین جا و سرزمینی که من اهورا مزدا آفریدم ایرانویج بود که از رود « **ونگهی دانیتی**» آبیاری می شود؛ اهریمن پرمگ در آنجا مار آبی و زمستان دیو آفریده آفرید. در آنجا ده ماه زمستان و دو ماه تابستان است و در این ماهها برای آب و زمین و گیاه سرد است؛ آنجا مرکز زمستان است؛ آنجا قلب زمستان است.

در باره ی جای این سرزمین؛ دو گونه سخن در میان است؛ برخی از دانشمندان ایرانشناس مانند دارمستتر؛ بر این باورند که ایرانویج باید در آذربایجان و در نزدیکیهای قره باغ کنونی بوده باشد که همان « **اران** » است. خود واژه ی ( **اران** ) نامی است که از ریشه ی کهن « **انیریه** » در زبان اوستایی برخاسته و همان ( **ایران** ) است. ( **اران** ) جای بسیار سردی است و زمستانهای بسیار دراز دارد.

اما گروه بیشتری از دانشمندان؛ جای ایرانویج را در بخش خاوری؛ یا شرق ایران بزرگ می دانند. اینها بر نوشته های بخشی از **وندیداد** که بسیار ارجمند و گرانبها است تکیه می کنند؛ که در آن نام شهرها و سرزمین ها برشمرده می شوند؛ که پیش از همه نام « **ایرانویج** » آمده و پس از آن **سند** و **مرو** و **بلخ** و **نیسا** و **هرات** آورده شده است و می بینیم که در این شهرها و سرزمینهای نامبرده شده یک سامان گیتا شناسی ( یا جغرافیایی ) دیده می شود؛ و چنانچه این سامان گیتا شناسی را بپذیریم؛ بایستی ( **ایرانویج** ) را در بالای سر آنها جستجو کنیم؛ و در این جستجو ناگزیر به ( **خوارزم** ) خواهیم رسید که یکی از آبادترین سرزمینها در دوران کهن بوده است. و فراموش نکنیم که در **وندیداد**؛ جای ( **ایرانویج** ) در کنار رود « **ونگهو دانیتی** » گفته شده است که همان رود « **وهرود** » است؛ و در جای دیگری آمده است که ( **وهرود** ) همان ( **جیحون** ) است.

بنا بر این می توان گفت که همین بخش از سرزمین که ( **رود جیحون** ) آنرا آبیاری می کرده است و در زمانی بسیار آباد و بارور نیز بوده است جایگاه نخستین آریاها و خاستگاه آنها است.

در پی سرد شدن ناگهانی هوا و فشاری که مردم زرد پوست از سوی اپاختر؛ یا غرب؛ بر این مردم می آوردند؛ گروههای بزرگی از آنان خاستگاه نخستین خود را رها کرده و بسوی فلات ایران روی آوردند؛ و این کوچ؛ چندین بار پیایی و هر بار در دسته های بیشمار انجام گرفت.

از داده های تاریخ؛ و دانش دیرینه شناسی در می یابیم که پیش از رسیدن آریاها به فلات ایران مردمی بومی در اینجا زندگی می کردند.

سرزمین سه پهلویی که در میان دره های **سند** در خاور و رشته کوههای زاگرس در باختر و دریای مازندران و رشته کوههای قفقاز و **آمو دریا**؛ ( یا **رود جیحون** ) در شمال و خلیج فارس و دریای عمان در نیمروز یا جنوب؛ فلات ایران نامیده می شود.

دوستان جوان پژوهنده بیاد داشته باشند که واژه ی ( **فلات** ) یک واژه ی تازی است و بکار بردن این واژه برای سرزمین ایران نادرست است. در زبانهای اروپایی واژه ی plateau به چم بلندی بسیار بزرگی بر روی کره ی زمین است. در زبان تازی؛ ( **فلات** ) به بیابان بی آب و گیاه گفته می شود. شوربختانه؛ تر زبانان یا مترجمین نسک های اروپایی در برگردان واژه ی ( **پلاتو** )؛ واژه ی تازی ( **فلات** ) را تنها به شوند همانندی گویشی این دو واژه بکار برده اند. آرش این واژه در زبان تازی ( **نجد** )؛ و در فارسی « **پشته** » است؛ از همین رو بکار بردن واژه ی ( **فلات** ) برای سرزمین ایران نادرست؛ و بجای آن باید واژه ی « **پشته** » را بکار گرفت.

سراسیایی این پشته از کرانه های نیمروز؛ یا جنوب؛ بسوی شمال است و بلندای آن پیرامون کرمان به 1676 متر؛ در مشهد به 1054 متر؛ تبریز به 1200 متر؛ و بخشهای کویری آن تا 609 متر فرا تر از رویه ی دریا می رسد.

فراخی این پشته نزدیک دو میلیون و ششصد هزار کیلومتر چهار پهلو؛ یا مربع است که کم و بیش نیمی از آن؛ تا نزدیک یک میلیون و ششصد و چهل و هشت هزار کیلومتر چهار پهلو در بر گیرنده ی ایران کنونی است که پهنه ی آن برابر با پهنه ی کشورهای فرانسه؛ سوئیس؛ ایتالیا؛ اسپانیا؛ ایتالیا و بریتانیا است.

ایران کنونی بخشی از آن پشته ی بزرگ است که کرانه هایش با آن کوههای بلند پیرامون و دریاهایش در کرانه های دیگر؛ در سرنوشت و رخدادهای تاریخی این سرزمین؛ هنایش یا تاثیر فراون داشته اند. داده های باستانشناسی نشان می دهند که این پشته در دوران سوم زمین شناسی هنوز در زیر آب دریای تئیس بوده اند. این یک نام فرضی است که در دوران سوم زمین شناسی؛ دریای مدیترانه را از راه پشته ایران به جزایر آنتیل می پیوست و گودیهای آنرا پوشانیده بود.

در دوره های پایانی دوران سوم زمین شناسی پشته ی ایران اندک اندک از زیر آب بیرون آمد و دریاچه هایی که امروزه در این بخش از زمین دیده می شوند و شماره آنها در دورانهای تاریخی بیش از امروز بوده اند؛ بازمانده ی همان دریای بزرگ پیش تاریخی اند.

در آن دوران؛ نم بسنده برای پدید آمدن جنگلها ی سر سبز و چراگاهها ی فراخدامن در کرانه های دریای مرکزی؛ سراسر آن پشته را فراگرفته بود.

پس از آن؛ دوران یخ بندانهای بزرگ آغاز گشت و در آغاز دوران چهارم با گرم شدن هوا دوره ی سیلابها و بارانها آغاز گردید و در جاهای پست این سرزمین دریاچه ها پدید آمدند که هنوز هم برخی از آنان بر جای مانده اند. در دوران خشکی اندک اندک دو دریای بزرگی که دشت کویر و لوت را پوشانده بودند و نیز دریاچه های دیگری مانند دریاچه ساوه و نیریز و زره سیستان خشک شدند و دریاچه ی رضاییه یا اورومیه نیز که در زمان گذشته زمین بزرگتری را زیر خود داشت به خشکی گرایید و هنوز هم هر روز آب آن کمتر و کرانه های آن تنگ تر می شوند.

سرزمین های پست و کویری؛ نخست به مرداب و سپس به شوره زار و سپس تر به بیابان های بی آب و گیاه دگرگون شدند.

آب و هوای پشته ی ایران در دوره های پیشین هیچ همانندی با آب و هوای امروز آن نداشته است. بر پایه ی داده های تاریخی بخوبی می توان در یافت که در دوران هخامنشیان؛ چگونگی این پشته از دیدگاه آب و سر سبزی بگونه ی دیگری بوده است. بسیاری از جاهایی که امروز خشک و بیابان اند؛ در آن زمان چمنزار و جنگل و بیشه بوده اند و جنگلهای انبوه که بجامانده های آنها هنوز دیده می شوند و جهانگردان در سفرنامه ی خود از آنها یاد کرده اند؛ پیرامن کویر را فرا گرفته بودند. این جنگلها که بیشتر بدست هیزم شکنان نابود شدند؛ آب و هوای بخشهای کویری را ملایم تر می کرده است و در پیرامون کویر؛ آنجا که امروز هیچ روستا و آبادانی نیست؛ در روزگاران گذشته روستاهای سر سبز بوده است و مردمان بسیار در آنها زندگی می کرده اند؛ که نمونه ای از آنها بتازگی بدست باستانشناسان در شهداد؛ در کرانه های کویر بدست آمده اند.

پس از خشک شدن دریای بزرگی که پشته ی ایران را فراگرفته بود؛ و پس از آغاز دوران خشکی که هنوز هم ادامه دارد؛ نزدیک پانزده تا بیست هزار سال پیش از این؛ در زمینهایی که از زیر آب بیرون

آمده؛ و بدستیاری خاک رسوبی رودخانه‌ها بارور گشته بودند؛ مردمی در کنار کوههای جنگلی در میان غارها می‌زیستند.

مرد خانواده روزها برای شکار از غار بیرون می‌رفت و زن به کار نگاهداری آتش و ساختن سفالینه می‌پرداخت و بر و میوه‌ی درختان را برای خوراک و خشک کردن می‌چید و نخستین آزمایش‌های خود را در زمین برای کشاورزی انجام می‌داد. و سر انجام در پی همین آزمایش‌ها بود که زنان؛ به بزرگترین یابش خود دست یافته و پرده از راز باروری زمین برداشتند.

در پی خشک شدن دریای بزرگ مرکزی؛ رودها به دریاچه‌ها سرازیر می‌شدند و گل و لای باروری از خود برجا می‌گذاشتند. دشتهای رفته رفته دارای مرغزارهای انبوه و گیاهان می‌شدند و جانوران دست‌آموز که همراه با مردمان می‌زیستند بسوی دشت روی می‌آوردند و در پی آنان انسان غار نشین نیز اندک اندک بدشت آمد. نزدیک به هفت هزار سال پیش انسانها پشته‌ی ایران را در دشت می‌بینیم و نمونه‌ها بی‌از آنها را در سیلک؛ نزدیک کاشان کنونی می‌یابیم.

این مردم غار نشین که ماندمانهایی از آنها در کوههای بختیاری بدست آمده؛ شیوه‌ی بکار بردن تبر سنگی را می‌دانستند و دارای سفالینه‌های خشن و سیاه بودند.

این دوره از تاریخ ایران با دوره‌ی کیومرث که در شاهنامه آمده همانندی بسیار دارد و ما از راه شاهنامه می‌توانیم به این دوره از تاریخ این سرزمین سر بزنییم؛ و این نشان می‌دهد که پیش از آنکه دانش باستانشناسی پدیدآید؛ ایرانیان توانسته بودند این تاریخ چندین هزار ساله‌ی خود را سینه‌به‌سینه نگهدارند و هر زادمانی به زادمان دیگر بسپارند.

در اینجا؛ گفتار امروز را پایان می‌بریم و کار گزارش شاهنامه و بررسی داستان کیومرث را به گفتار آینده می‌سپاریم.

درخواست ما از شما یاران خوب شنونده این است که این رشته گفتارها را پی‌بگیرید و بنیاد فرهنگ ایران را در کار سترگی که آغاز کرده‌است یاری رسانید.

زنده باد ایران؛ جاودان باد فرو فرهنگ والای ایرانزمین؛ و سرنگون باد تخت فرمانروایی پتیارگان ایران ویرانگری که با هزینه‌های کلان می‌کوشند تا تاریخ ایران باستان و تاریخ کنونی ایران را دگرگونه بنمایند و جوانان دانش‌پژوه ایرانی را بگمراهی بکشانند.

تا گفتار آینده؛ کامتان شیرین و روزگارتان پیروزگر باد.